

آنچه میان نظرورزان و اهل خرد ایران، محل اجماع و اتفاق نظر است، ناخرسندی از حفره حایلی است که بین ما به عنوان کشوری توسعه نیافته، و جهان مدرن به عنوان مجموعه ای از کشورهای توسعه یافته فاصله افکنده است. و آنچه مایه اختلاف رأی میان ایشان است تقدم و تأخر اصناف توسعه و لزوم روی آوردن به مصادیق و مدل‌های متنوع آن است. طبیعی است که می‌توان هم در مقام تحلیل و هم در مقام تجویز، اولویت‌های توسعه را سنجد و توصیه کرد. نزاع میان طرفداران تقدم توسعه سیاسی از یکسو و هواداران تقدم توسعه اقتصادی از سوی دیگر در همین بستر و زمینه قابل ارزیابی است. مطلب حاضر، الفق بحث را در گستره‌ای کلان‌تر رسم کرده و لزوم توجه به توسعه علمی و پژوهش‌های تجربی را، هم در حیطه علوم انسانی و هم در

حوزه علوم دقیقه، گوشزد کرده است. به گمان مؤلف، هر مدل از توسعه، ناگزیر است توسعه در بستر علم را مفروض بگیرد و به این ترتیب توسعه علمی، مبنای اصناف گوناگون توسعه خواهد شد.

موضوع بحث من، نکته ساده‌ای است که گمان ندارم کسی از آن غافل باشد اما مقدماتی که برای تحکیم و تثبیت آن می‌آورم، شاید درخور شنیدن و تأمل باشد و پاره‌ای نتایج تازه از آن حاصل آید. به همین دلیل، بیش از اینکه به نتیجه بحث چشم دوخته باشم به مقدمات بحث نظر دارم و همگان را به تأمل بیشتر در آن دعوت می‌کنم.

من همیشه وقتی به قصه «سنت و مدرنیسم» و یا رابطه میان کشورهای مستی به توسعه یافته و کشورهای توسعه نیافته

توسعه علمی، توسعه سیاسی*

عبدالکریم سروش



می‌اندیشم، تصویری در برابر چشمانم منی‌آید. جاده بلندی را تصور کنید که قطاری از ماشینها در این جاده در حال حرکتند. پیشاپیش همه ماشینها، تریلی بسیار بزرگی قرار دارد که به کندی حرکت می‌کند، و تمام عرض جاده را گرفته است و با دود فراوانی که راه انداخته سرنشینان ماشینهای پشت سر را متآذی می‌کند. سرنشینان ماشینهای پشت سر برای مدتی این وضعیت را تحمل می‌کنند، دود می‌خورند، رنج می‌برند، در جاده معطل می‌مانند، مع‌الوصف صبوری می‌ورزند؛ اما صبرشان بالاخره به پایان می‌رسد و به دنبال راه حلی می‌گردند. به گفت‌وگو می‌نشینند که با این تریلی دودزا و جاده گیر و کندکننده حرکت و غاصب حقوق چه باید بکنند. عده‌ای، راحت‌طلبانه می‌گویند وضعیت همین است که هست، باید رضایت دهیم و از این تریلی دنباله‌روی کنیم و سرعت خود را یا او موزون کنیم. عده دیگری می‌گویند برویم با راننده تریلی درافتیم، چرخش را پنجر کنیم، عکس‌العملی نشان دهیم؛ عده دیگری معتقدند که دیر یا زود سوخت تریلی تمام می‌شود و ما از شرش خلاص خواهیم شد. عده‌ای دیگر بر آن می‌شوند که از تریلی سبقت بگیرند؛ یکی دو مانور هم می‌دهند، پیش می‌روند، اما می‌بینند متأسفانه تریلی تمام عرض جاده را گرفته و امکان هرگونه فعلیتی را از ایشان سلب کرده است. یک عده هم در نهایت ناامیدی پیشنهاد می‌دهند که دور بزنیم و برگردیم، چه کسی گفته ما جاده را از این سو برویم، می‌توانیم در جهت عکس حرکت کنیم؛ اما می‌بینند که برای دور زدن هم بسیار دیر شده یا اصلاً مجال نیست.

جزئیات این تمثیل را با آب و تاب بیشتری می‌توان نقل کرد اما به گمان من همین مقدار هم می‌تواند وضعیت کشور ما و کلاً همه جوامع توسعه‌نیافته را نسبت به جوامعی که توسعه یافته نامیده می‌شوند، بخوبی نشان دهد. ما، سرنشینان اتومبیلهایی هستیم که به اتفاق یا بنا بر جبر اجتناب‌ناپذیر تاریخ، پشت سر آن تریلی دودزا قرار گرفته‌ایم. آن تریلی دودزا، همان مدرنیسم یا توسعه یافتگی است که دائماً دودهای اخلاقی، اقتصادی، صنعتی و تفاله‌های فرهنگی‌اش نصیب ما می‌شود. ما برای بیرون آمدن از این گرفتاری چاره‌جویی می‌کنیم. چاره‌جویی‌هایمان هم مثل چاره‌جویی سرنشینان اتومبیلهایی است که پشت سر تریلی حرکت می‌کنند؛ بعضی معتقدند باید جاده را دور بزنیم و برگردیم، اصلاً پشت سر تریلی رفتن و در جهت آن حرکت کردن، هیچ آینده‌ای ندارد و ما را همیشه دنباله‌رو خواهد گذاشت؛ باید به گذشته برگردیم. این همان حرکتی است که از آن تحت عنوان «حرکت سنت‌گرایانه و محافظه‌کارانه» تعبیر می‌شود.

برخی دیگر به این امید هستند که روزی روزگاری سوخت آن تریلی تمام شود و به مرگ طبیعی و تاریخی بمیرد. این نگرش کسانی است که معتقد و مدعی اند که تمدن غرب سرانجام به زمین خواهد خورد و از میان خواهد رفت و آن روز، نوبت جشن و شادی و سروری مادر خواهد رسید. کسانی هم معتقدند در این جاده تاریخ، راهی غیر از این پیش پای ما قرار ندارد و باید با این تریلی نشینان کنار بیاییم. اگر می‌توانیم، باید انتقاد کنیم، بر سرشان فریاد کشیم، مانع حرکتشان شویم و از این قبیل. عده‌ای هم معتقدند پیش از اینکه دست به هر کاری بزنیم، باید بشنیم و

لختی با خود بیندیشیم که چرا به این وضعیت رسیدیم؟ چرا ما صاحبان و رانندگان آن تریلی پیشرو نیستیم؟ چرا پشت سر آن قرار گرفته‌ایم؟ تا از نظر معرفتی و ذهنی تکلیف خود را با وضعیت پیش آمده روشن نکنیم، گرفتن هر تصمیمی و دست زدن به هر عملی، زیانش افزونتر از سودش خواهد بود.

همه این بحثها و راه‌حلهای در جامعه ما و به‌طور کلی در جوامع جهان سومی جاری بوده و پیرامون آنها گفت‌وگوی بسیار شده است. ذکر نمونه لازم نیست. کافی است در نوشته‌ها، مقاله‌ها و کتابهایی که در ۵۰ سال اخیر در کشور ما نوشته شده اجمالاً نظر کنید و مصادیق احکامی را که بیان شد، در آن نوشته‌ها بیابید.

به هر حال ما که اکنون در اینجا هستیم و دود تمدن جدید و مدرنیته را هر روز می‌خوریم، باید برای این معضل، راه برون‌شوی پیدا کنیم. من با آن گروهی که می‌گوید: «اول شناخت، بعد عمل» البته موافقت دارم، به شرط اینکه به این معنا نباشد که برای همیشه در شناختن بمانیم و بی‌عملی پیشه کنیم. مسلماً عمل صحیح به دنبال بصیرت می‌آید و اگر ما به کسب بصیرت کافی در این مسأله فوق‌العاده غامض اقدام نکنیم، چه بسا عمل ما نتیجه معکوس دهد و گره کار را فروسته‌تر و کورتر گرداند. باری با تذکر نسبت به وضعیتی که داریم و با قبول نکته‌ای که اکنون آوردم چند مقدمه را برای یک نتیجه‌گیری ساده عرض می‌کنم:

۱. معیشت آدمی به قامت معرفت اوست. اگر از مولوی تعبیری وام کنم، چنین خواهم گفت: بنایی ما در خور دانایی ماست. مولوی می‌گوید: موشهای کوری که در سوراخهای زیرزمینی زندگی می‌کنند، در خور سوراخ، دانایی دارند و در بن سوراخ بنایی می‌کنند.

در بن سوراخ بنایی گرفت

در خور سوراخ دانایی گرفت

آن قدر می‌زیند که می‌دانند. ما هم پای معیشتان را به اندازه گلیم معرفت‌مان دراز می‌کنیم. زندگی ما، با داناییها و نادانیهای ما تناسب دارد. این نکته گرچه بدیهی می‌نماید، لکن بیشتر شکافتنش ضرورت دارد. من برای روشن‌تر شدن این مسأله همیشه این مثال را می‌زنم. فرض کنید من نکته خنده‌آوری برای شما بگویم. اگر شما آن نکته را قبلاً شنیده باشید، نخواهید خندید فقط وقتی تبسم می‌کنید که آن لطیفه برای شما تازه باشد. داناییهای ما، عواطف ما را نیز کنترل می‌کند. شما با کسی که دوست هستید، به تناسب دانایی‌تان با او دوستی می‌کنید. اگر اطلاعات شما، نسبت به آن شخص عوض شود، چه بسا دوستی شما به دشمنی بدل شود، چه بسا دوستی شما افزونتر و غلیظتر شود. نحوه ارتباطات انسانی ما با یکدیگر خواه ارتباطات جمعی، خواه بین‌المللی، با نوع و سطح و درجه اطلاعاتی که از طرف مقابل داریم کاملاً متناسب است. همه این ارتباطات با معرفت و دانایی ما میزان و موزون می‌شود. وقتی می‌گویم معرفت، به جنبه‌های مثبت و منفی آن نظر دارم؛ یعنی معرفتهایی که داریم و معرفتهایی که نداریم. معیشت با این دو جنبه تنظیم می‌شود. حتی عواطف ما چنین است. نه فقط معیشت فردی که معیشت جمعی ما هم متناسب با دانش و دانایی ماست. تعبیر مولوی را از یاد نبریم که

بنایی و دانایی مادر خود یکدیگرند؛ مثل قفل و کلید.

۲. کسی که ذهن پیچیده‌ای دارد، زندگی پیچیده‌ای می‌کند و روابط پیچیده‌تری با آدمیان و طبیعت برقرار می‌کند. کسی که ذهن ساده‌ای دارد، زندگی ساده‌ای می‌کند و روابط ساده‌تری با طبیعت و آدمیان دارد. همه چیز در گرو این ذهنیت است. ذهنیت فردی یا جمعی است که تکلیف معیشت ما را معین می‌کند. مارکسیست‌ها ادوار تاریخی بشر را معین کرده‌اند: پیش از بردگی، بردگی، فئودالیسم، بورژوازی، کاپیتالیسم و نهایتاً سوسیالیسم. بدون اینکه متعرض نفی و اثبات این تقسیم‌بندی شویم، آن بخش از اندیشه مارکس که توسط کارشناسان و اقتصاددانان و مورخان پذیرفته شده، این است که در تاریخ بشر دو دوره بزرگ وجود دارد: دوران ماقبل صنعتی و دوران صنعتی. دوران ماقبل صنعتی شامل فئودالیسم و بردگی و شاید شکل‌های دیگری از زندگی می‌شود. و دوران صنعتی شامل بورژوازی، کاپیتالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و غیره. این دو دوره کاملاً از یکدیگر متمایز هستند. ارنست گلنر از جامعه‌شناسان بزرگ انگلیسی است که این تقسیم‌بندی را مورد توجه قرار داده است.

حال اگر شکاف میان زندگی صنعتی و زندگی ماقبل صنعتی را قبول کنیم، به موازات این شکاف در معرفت بشر هم می‌توانیم شکافی پیدا کنیم: داناییهای ماقبل دوران صنعتی و داناییهای دوران صنعتی. اگر آن مقدمه اول را پذیرفته باشید که آدمیان پای معیشت را به اندازه گلیم معرفت دراز می‌کنند، باید نکته دوم را هم بپذیریم؛ این نکته لازمه و نتیجه منطقی آن نکته نخست است. چرا بشر دوگونه معیشت داشته است؟ آن دو نوع از دانش و اطلاعات که انسان ماقبل صنعتی داشت، نحوه‌ای از زندگی را برای او تأمین می‌کرد و این نحوه از اطلاعات و دانش که شرط دوران صنعتی است، نحوه دیگری از زندگی را پیش‌رو می‌نهد. می‌دانم کسانی هستند که برخلاف این نظر فکر می‌کنند. اگر دانایی ما عوض شود زندگی ما ناچار شکل دیگری به خود خواهد گرفت. آدمیان فهم و درک و دانششان از انسان، طبیعت، سعادت، خدا، دین و حقوق تفاوت تدریجی پیدا کرده است و این دانش عوض شده، زندگی عوض شده‌ای را در اختیار آنان نهاده است. در عصر حاضر به رازهایی از طبیعت و اعماق وجود انسانی پی برده‌ایم که نمی‌گذارد نظیر پیشینیان به طبیعت و انسان نظر افکنیم. به عنوان مثال، طب گذشته با طب امروز قابل مقایسه نیست چرا که دانش فیزیولوژی، پاتولوژی و بافت‌شناسی ما عوض شده است، لذا نگاه به بدن و مرض عوض شده و در نتیجه شیوه درمان نیز تغییر کرده است. این بدنی که در مقابل طبیب امروزی قرار می‌گیرد، دیگر آن بدنی نیست که در مقابل طبیب پیشین قرار می‌گرفت. آن بدن پیشین مرکب بود از طبایع و امزجه اربعه و غیره؛ اما بدن جدید ساختمانی سلولی دارد که در دل هر سلولش میلیونها میلیون مولکول مرکب بزرگ پیچیده نشسته است.

بر همین قیاس، آدمیان وقتی نیروهای طبیعت را بهتر شناختند، بهتر توانستند آن را مهار کنند و زندگی تازه‌ای را سامان دهند. پس تکرار می‌کنم، انقسامات تاریخ معیشتی انسان، مطابق با انقسامات تاریخ معرفتی انسان است. ما دو دوران معیشتی داریم: دوران زندگی مدرن، و دوران زندگی ماقبل مدرن و به

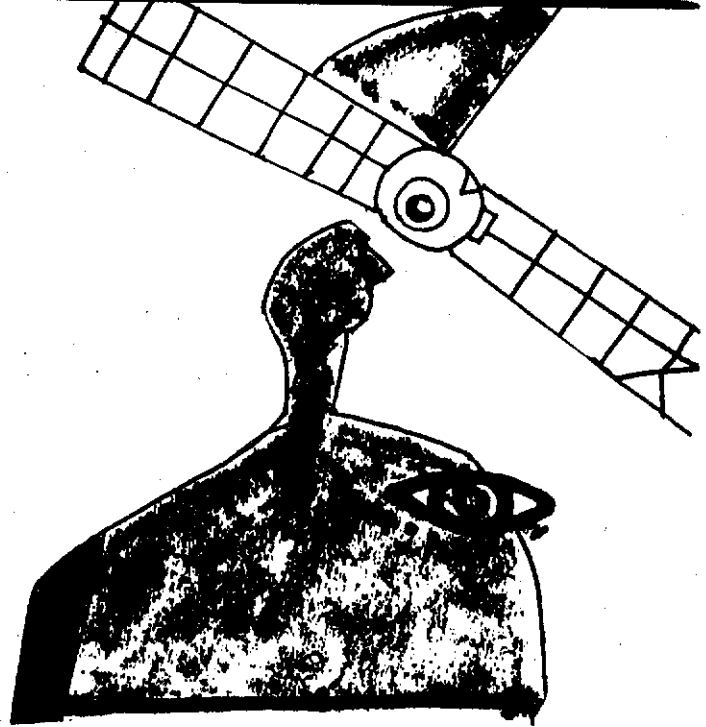
موازات آن، دو دوران معرفتی داریم: دوران معرفت مدرن و دوران معرفت ماقبل مدرن.

۳. معارف انسانی با یکدیگر ارتباط وثیق دارند و همدیگر را صدا می‌کنند. نمی‌توان علم اقتصاد پیشرفته داشت، مگر آنکه علم ریاضی پیشرفته داشته باشیم. همچنین است رابطه شیمی و ریاضی و فیزیک و منطق و نجوم و ...

کاروان علم، کاروان واحدی است و اعضای این کاروان با یکدیگر و پا به پای هم حرکت می‌کنند. معرفت در جهان جدید، امری یکپارچه است. اگر به چشم عمیق‌تر نگاه کنیم و تاریخ روند تکاملی این دانش‌ها را بررسی کنیم، خواهیم دید که چگونه این علوم دست در دست هم پیش آمده‌اند و هرکدام به تحول و تکامل دیگری کمک کرده‌اند. این حکم فقط در علوم تجربی جاری نیست، در علوم انسانی هم همین‌طور است. تحول جدی فلسفه در مغرب زمین، از زمانی آغاز شد که کانت با تأمل در فیزیک نیوتنی، کوشید بنای تازه‌ای در معرفت‌شناسی پی‌ریزی کند. اصلاً از خودتان پرسیده‌اید که چرا در مغرب زمین، فلسفه اینهمه اهمیت پیدا کرد و متافیزیک مورد بی‌مهری قرار گرفت. به حق و باطل مسأله کاری نداریم بلکه در مقام تبیین و تحلیل این رخداد هستیم. اتفاق مهمی که از قرن ۱۷ و ۱۸ در فلسفه مغرب‌زمین رخ داد، عبارت بود از به حاشیه رفتن متافیزیک و درآمدن و ظهور و طلوع فلسفه نقدی و معرفت‌شناسی. قهرمانان این میدان فیلسوفان درجه اولی از قبیل: دکارت، کانت، هیوم و ... هستند. تاریخ زندگی این فیلسوفان نشان می‌دهد که ذهنشان تماماً معطوف به دانش تجربی بوده است. هنگامی که دانش تجربی به میدان آمد، سؤالاتی مطرح کرد که هیچ فیلسوفی نتوانست از آنها بگریزد و آنها را نادیده بگیرد. کانت فیزیکدان بود. دکارت، فیزیکدان و فیزیولوژیست بود. ایشان برخلاف عموم فیلسوفان ما، از علم زمانه خود و آخرین دستاوردهای علمی مطلع و در این عرصه‌ها حتی مولد بودند. آن دانش تجربی وقتی با تعقل فلسفی همراه شد، فرزندی به دنیا آورد که نامش معرفت‌شناسی بود. این سؤال به قوت تمام مطرح شده بود که ما تاکنون می‌کوشیدیم چیزها را بشناسیم، حال باید ببینیم خود «شناختن» چیست؛ باید بکوشیم تا شناختن را بشناسیم. معرفت‌شناسی از اینجا آغاز شد. این مقدمه‌ای بود که تقریباً در هیچ یک از فلسفه‌های کلاسیک نشان و اثری از آن دیده نمی‌شود. مطرح شدن این سؤالات و پاسخهای گوناگون و متنوعی که به آنها داده شد، چهره فلسفه را عوض کرد.

با این تغییر حتی دین هم دستخوش تغییر شد. دین به دلیل خصلت آسمانی خود محکوم به احکام بشری و تاریخی نیست؛ ولی فهم ما از دین چطور؟ حظ و نصیب ما از دیانت فهمیدن دین است و این فهم و درک، عصری است؛ یعنی پایه‌های تحولات در معرفت بشری متحول می‌شود. به کتابهای اخلاقی و کلامی که در روزگار ما نوشته می‌شود، بنگرید و آنها را با آنچه در قرون قبل نوشته شده مقایسه کنید. تفاوت آشکار و بی‌نی در آنها مشاهده خواهید کرد.

دانشها و از جمله دانش دین همه با هم به تعادل و تلاطم می‌رسند. مجموعه دانش بشری در دوران ماقبل صنعتی، دارای



دانشها و معارف خود دیگر وقتی ننهاند؟ چه شد که گالیله، هیوم، هابز، ماکیاوولی و کانت ظهور کردند؟ همه کسانی که با قضیه مدرنیسم، سنت، توسعه و تمدن روبه‌رویند، ناچار گذرشان به این سؤال می‌افتد و باید برای آن پاسخی درخور بیابند. به این پرسش دو دسته جواب داده شده که من آنها را (۱) جوابهای فلسفی - نیمه فلسفی، و (۲) جوابهای غیرفلسفی یا علمی - تجربی می‌نامم. مختصراً به این دو دسته اشاره می‌کنم و سپس نظر خویش را در میان می‌آورم.

پاسخ فلسفی نخستینی که به آن سؤال یا معضل داده شده، اجمالاً این است: آدمیان درک تازه‌ای از «وجود» و نسبت تازه‌ای با آن پیدا کرده‌اند. «وجود» به منزله یک دریا موج تازه‌ای زده و آدمیان تازه‌ای با ماهیت و هویت تازه‌ای به منصف ظهور رسانده است. این آدمیان جدید، نسبتها و ارتباطات تازه‌ای با خود، با طبیعت و با خدا پیدا کرده‌اند. و این نسبت و ارتباط تازه، جهان نوینی را بنا نهاده است. شاید گله‌مند شوید که این پاسخ در واقع تکرار همان سؤال است. بنده نیز با شما همدرد و همداستانم. البته آن کسانی که این جواب را داده‌اند، آن را به این خامی و برهنگی عرضه نکرده‌اند، بلکه دهها پوشش فاخر و زینت چشم‌زبا بر آن دوخته و آویخته‌اند. اما لب لباب سخنان همین است که ما هم حیران و متعجبیم؛ نمی‌دانیم چه شد که آدمیان دیگری از دل دریای وجود پا به عرصه ظهور نهادند و زندگی و عالم تازه‌ای را پی‌ریزی کردند.

آنچه مهم است این است که پیروان این نحله برای مواجه شدن با این وضعیت جدید، بیرون شوی پیش روی ما قرار نمی‌دهند. می‌گویند ما دست بسته‌ایم، کاری از دستمان بر نمی‌آید؛ باید بنشینیم تا این دریا موج دیگری بزند و عالم دیگری قائم شود. باید خود را با این فکر دل‌داری دهیم که انشاءالله سوخت آن تریلی نخستین که پیشاپیش قطار ماست، تمام خواهد شد و ما دیر یا زود از شرش رهایی پیدا خواهیم کرد.

برخی از فیلسوفان کشور ما، پیروان و مروجان این اندیشه‌اند. این افراد چند صباحی است که همین اندیشه را تحت عنوان «غرب‌زدگی» تبلیغ و تلقین می‌کنند. ظاهراً دعوت به غرب‌شناسی می‌کنند، اما در نهایت عجز و دست بسته بودن در مقابل جبر تاریخ را القا می‌کنند. ایشان می‌گویند حوالت تاریخی ما این بوده که در این وضعیت قرار گیریم و همین تاریخ است که باید حوالت دیگری کند و راهی دیگر پیش پای ما نهد و ما را از حالت کنونی نجات دهد. این راه حل اول است که در واقع راه حل نیست بلکه حداکثر یک تحلیل غیرعلمی و شبه‌فلسفی است و البته تحلیل غیر علمی هیچ‌گاه جای اندیشه علمی را نمی‌گیرد. از دل این فلسفه‌بافی‌ها حداکثر چند لعن و نفرین و آه و افسوس بیرون می‌آید: که مادر دوران تاریک تاریخ بسر می‌بریم و کلید روشنایی هم در اختیار ما نیست. صاحبان این تحلیل، اخیراً تئوری خود را با «استکبار» و «نفسانیت» هم گره زده‌اند تا از دل آن نوعی مبارزه حرفی و بی‌عملانه هم بیرون آورند!

جواب نیمه‌فلسفی دیگری هم داده شده که شنیدنی است. یورگن هابرماس یکی از نامداران فلسفه علم‌الاجتماع در جهان است. وی هم نویسنده‌ای پرنویس است و هم اندیشه‌های عمیق

تعادلی بود. با در رسیدن دانشهای جدید، تعادل نوینی به‌جای تعادل پیشین نشست. بحران مدرنیته یعنی از دست دادن تعادل پیشین و به‌دست نیامدن تعادل نوین. آنچه اصطلاحاً «دوران گذار» نامیده می‌شود، همین است. و این حکم عامی است که هم در عرصه فرد و هم در پهنه جامعه و روابط میان آدمیان جاری و ساری است. تا وقتی عناصر و اجزای درون شما با هم می‌سازند و به یک تعادل و توازن می‌رسند شما از آرامش برخوردارید؛ اما همین که یک یا چند عنصر، شیطنت آغاز کردند و تعادل پیشین را برهم زدند، بحران آغاز می‌شود. این بحران می‌ماند و ادامه می‌یابد تا زمانی که عناصر جدید دوباره به تعادل و توازن برسند و در آنجاست که آرامش پس از طوفان را تجربه می‌کنیم. جوامع توسعه نیافته که اکنون دوران گذار را طی می‌کنند، دقیقاً دچار چنین وضعیتی هستند: تعادل معرفتی - معیشتی پیشین را پشت سر نهاده، تعادل معرفتی - معیشتی نوینی را به‌دست نیاورده‌اند و در میان این دو تعادل در تردد هستند. حتی مشخص نیست که به تعادل نوینی می‌رسند یا نه. در حال حاضر در دانشگاه‌های ما، داده‌های علم روانشناسی جدید عرضه می‌شود، اما در اخلاق به‌گونه دیگری فتوا می‌دهند. این، همان عدم توازن و تلاطم است. وقتی پاره‌های مختلف دانش ما با یکدیگر متوازن شود، آنگاه به آرامش دلپسندی می‌رسیم. دوران گذار، دوران درهم‌ریختگی است؛ حکمها و تکلیفها معین نیست.

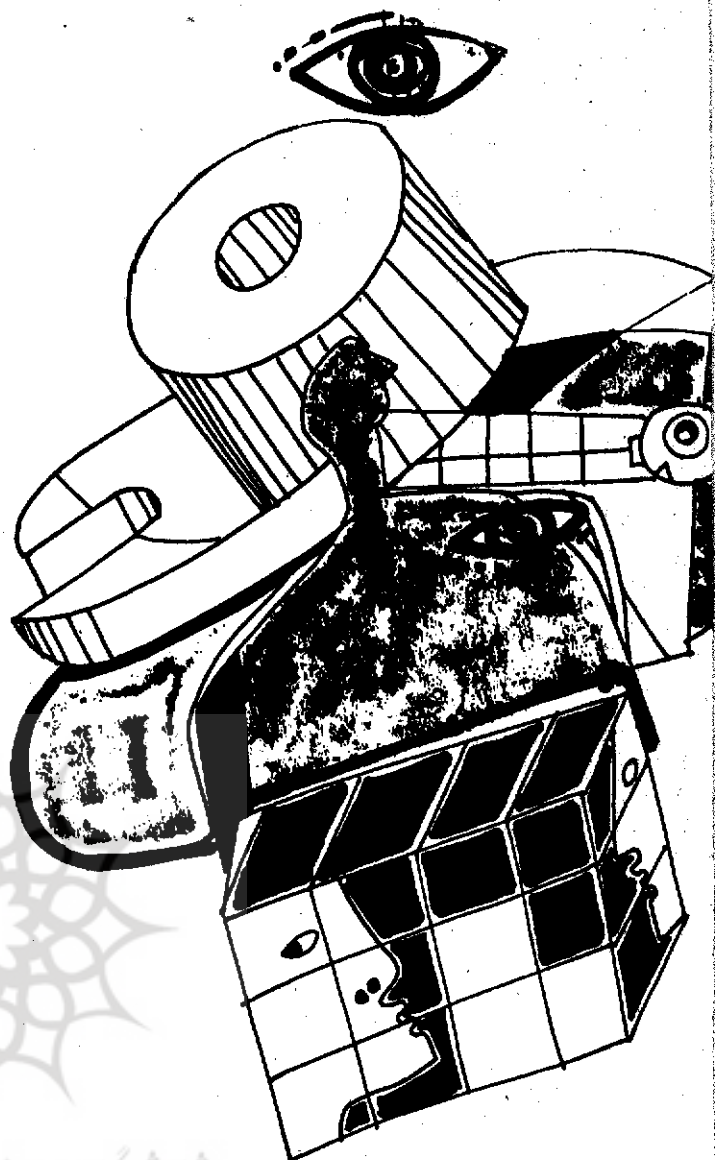
جهان قدیم تکلیفش معلوم بود؛ منظومه معرفتی متوازن سنتی یا ماقبل مدرن داشت. این منظومه متوازن که طیش با سیاستش، با اخلاقش، با فلسفه‌اش، با علم تجربی‌اش و با دین‌شناسی‌اش به هم می‌خورد، نحوه خاصی از زندگی را دیکته می‌کرد. اکنون هم باید طبی و سیاسی و اخلاقی و فلسفه‌ای و دینی متوازن یافت تا معیشتی پیدا کنیم و تکلیف امور روشن شود.

۴. سؤال فربه و بل ام المسائل این است که چرا منظومه معرفتی پیشین عوض شد و جای خود را به منظومه معرفتی دیگری داد؟ چرا آن منظومه ادامه نیافت؟ چه شد که آدمیان به

نداشتند، اگر هم داشتند، حاشیه‌ای و استثنایی بود. اما وقتی این تعلق خاطر پدید آمد، و آدمیان به استخدام طبیعت متمایل شدند، دانشهای تجربی رشد و شکوفایی پیدا کرد. برای فهم بهتر مطلب نسبت و رابطه خود را با دوستان در نظر بگیرید. وقتی با کسی دوستی می‌ورزید، به دنبال استفاده از دوستان نیستید؛ نفس دوستی برای شما مطلوب است. همین که با یکدیگر احوالپرسی می‌کنید، مسافرت می‌روید، همنشینی می‌کنید، عین زندگی شماست. از این دوستی چیز دیگری نمی‌خواهید، بلکه همین دوستی و دوام آن را می‌خواهید. این یک نوع رابطه است. اما گاهی آدمی به داعیه استفاده و بهره‌بردن از کسی با او دوستی می‌کند. حساب می‌کند که کجا می‌تواند به او سفارشی بکند، کاری و گروه‌ای را به دست او بگشاید و امثال آن. این ارتباط، ارتباط استثماری و استخدای است، دیگر رابطه دوستی نیست. نظر برخی متفکران از جمله هابرماس این است که در گذشته دوستی خبری نیست. آدمیان می‌خواهند از طبیعت سواری بگیرند و در هر چیز به عنوان مخزن انرژی و منبع استفاده نظر می‌کنند.

آبی که در جوی روان می‌شود، آفتابی که در آسمان می‌تابد، و... همه را به چشم یک مرکب سواری می‌نگرند. آن کدام دانش است که این‌گونه استخدام کردن را به شما یاد می‌دهد؟ مسلماً متافیزیک چنین کاری نمی‌کند. دین هم چنان آموزه‌هایی ندارد. هیچ شریعتی نگفته است که مردمی سعادت‌مندترند که نیروهای طبیعت را بیشتر مهار کرده باشند. تفکر دینی به استخدام و استثمار و میکیدن طبیعت راه نداده است. این یک تعلق خاطر تازه است که برای بشر پدید آمده و دانش بشری را در این مسیر انداخته است. همین که دانش تجربی به این سو متمایل شد، سایر معارف نظیر فلسفه، سیاست و اخلاق هم کوشیدند تا خود را با آن متوازن کنند. حال اگر بپرسیم چرا تعلق خاطر بشر عوض شد حقیقتاً پاسخ روشنی عرضه نمی‌شود.

اما پاسخ غیرفلسفی و علمی - تجربی همان است که اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و مورخان داده‌اند. آنها بیشتر از دریچه جامعه‌شناسی معرفت وارد شده‌اند و کوشیده‌اند توضیح دهند که تحولات اجتماعی باعث جهت‌گیری جدید علم شده است. کسانی که با تاریخ علم آشنایی دارند، می‌دانند هر علمی در هر گونه شرایط اجتماعی نمی‌روید. شرایط اجتماعی، اقتصادی، روانی و سیاسی، در رویش و پیشرفت علوم دخیلند. به عنوان مثال مسأله آزادی را در نظر بگیرید. این مسأله تنها یک مقوله سیاسی محض نیست، یک مقوله معرفتی هم هست. خیلی مهم است که ما بدانیم دستان علم و آزادی، در دست یکدیگر است. جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست. رشد علم در محیط غیرآزاد، غیرممکن است. علم ذاتاً آزادی‌طلب است. بحث آزاد، فهم آزاد، نقد آزاد و نبودن خط قرمز لازمه رشد و شکوفایی علم است. حال اگر علم آمد، آزادی را هم با خود به ارمغان می‌آورد و اگر آزادی آمد به علم هم راه می‌دهد. این دو با یکدیگر هم عیانند. نمی‌توان تصور کرد در یک محیط بسته، با یک رشته خط قرمزهای سبزی و سنگین، افرادی بتوانند قافله علم را پیش ببرند. این موانع، دیر یا



بحث‌انگیزی دارد. این خصوصیات، او را در آکادمی‌های جهانی به شخصیت برجسته‌ای بدل کرده است. هابرماس از ۳۰ سال پیش تاکنون که شروع به قلم زدن کرده، اندیشه‌های مختلف و مستکملی پدید آورده است. یکی از بهترین نوشته‌های هابرماس کتابی است تحت عنوان **علم و تعلقات بشری (Knowledge and Human Interests)**. او در این کتاب به دنبال طرح این اندیشه است که دانشها فقط به دنبال کشف و کسب حقیقت نمی‌روند بلکه تعلقات و شیفتگیهای آدمی، به دانشها جهت می‌بخشند. این مطلب شاید برای پیشینیان قدری روشن بود، اما در مکتب هابرماس شرح و بسط کافی پیدا کرده و خوب شناخته شده است. اگر ما سؤال خود را با هابرماس در میان گذاریم، و از او بپرسیم «چرا آدمیان معارف پیشین را رها کردند و مجموعه معرفتی دیگری را پی‌افکنی کردند؟» پاسخ او چنین است: زیرا تعلقات و شیفتگیهای آدمیان تفاوت پیدا کرده و به دنبال چیز دیگری در معرفت می‌گردند. شیفتگیها یعنی چه؟ هابرماس می‌گوید آدمیان در دوران ماقبل صنعتی، تعلق خاطری به استخدام طبیعت، سواری گرفتن از آن و مهار نیروهای طبیعت

زود چرخهای ماشین علم را پنجر می‌کنند. اما آزادی از کجا می‌آید؟ از مبارزات مردم علیه دیکتاتوری سلاطین و کلیسا و از انباشت سرمایه و رواج تجارت آزاد و غیره. این یک مثال ساده است. به این معنا، علم و معرفت با سایر شئون اجتماعی دست در دست هم دارند. این نکته یکی از بدیهیات جامعه است که عناصر اقتصادی بدون شک در شرایط اجتماعی پیشرفت علم مؤثر است.

اینها، سه پاسخ محتمل و کلی و کلان به این سؤال مهم بود که «چرا بشر، معرفت خود و به تبع آن معیشت خویش را عوض کرد؟»

۵. نتیجه بحث این است که مدرنیته با ابزارها و تکنولوژی مدرن تعریف نمی‌شود. اینها میوه‌های مدرنیته هستند. جهان و زندگی مدرن با معرفت مدرن تعریف می‌شود. یکی از مهمترین اجزای این معرفت مدرن، علم تجربی مدرن است. اگر تاریخ را دنبال کنید، خواهید دید که آن گوسفندی که اول از این گله جست و بقیه گوسفندان را به دنبال خود کشید، همین گوسفند علوم تجربی بود. او یک مرتبه جهش کرد. بقیه جهشها در واقع همراه او، به موازات او و به تناسب او صورت گرفت. جهش علم تجربی در تاریخ انسان جدید، جهش فوق‌العاده حیرت‌انگیزی بوده است. شما این حکم را تصدیق نمی‌کنید مگر اینکه تاریخ علم را خوانده باشید. برجسته‌ترین جهش معرفتی، جهش علمی بوده است. توسعه در جهان جدید، توسعه علم محور است، یعنی اصلاً قابل تصور نیست که در یک کشور توسعه رخ دهد، اما دانشها ضعیف و رنجور و عقب‌مانده باشند. با علم اقتصاد ضعیف و عقب‌مانده و علم مدیریت عقب‌مانده نمی‌توان جامعه توسعه یافته داشت. منظور آن نیست که توسعه عبارت است از توسعه علم، اما این را می‌گوییم که بدون توسعه علمی، دم زدن از توسعه به معنای وسیع کلمه، سخن یاهو و بی‌معنایی است.

نتیجه اینکه توسعه در جوامع توسعه‌نیافته از توسعه علمی آغاز خواهد شد. نباید نشست و منتظر بود تا دریای وجود موجی زند و چنین و چنان شود، یا دستی از غیب بیرون آید و کاری کند. نباید مسائل را اسرارآمیز کنیم و بگوییم مدرنیته یک معجون مرکب پیچیده صد هزار عضوی است که معلوم نیست از کجا شروع شد و به کجا ختم می‌شود؛ و ما باقی بمانیم و این عالم اوهام مالیخولیایی. به جای اینها باید قدم مشخص و روشن برداشت. با ملاحظه تاریخ مدرنیته و با توجه به نقشی که دانشها در زندگی و در توسعه دارند، ناگزیریم این نتیجه ساده، ولی مهم را بگیریم که توسعه از توسعه علمی آغاز می‌شود. ما فقط در عالم خیال می‌توانیم دنبال مدرنیته نرویم، یعنی از همان جا که در جاده بودیم، دور بزنیم و برگردیم. ولی در عالم واقع چنین اختیاری نداریم. ظاهراً ما بر سر یک دو راهی تاریخی قرار داریم. ولی آن قدر پلها را پشت سر ما خراب کرده‌اند که دو راهی، تبدیل به یک راهی شده است. اگر رأی ما رجعت نیست و نمی‌خواهیم به عقب برگردیم، باید بهترین راستایی را که می‌توانیم در پیش بگیریم، به‌خوبی بشناسیم. اگر طالب توسعه و مدرنیته هستیم یکی از کلیدهای مهم و سرنوشت‌ساز و اجتناب‌ناپذیر و معتبر آن توسعه علمی است. یعنی در آوردن علم جدید با همه رگ و ریشه‌ها و با

همه لوازم و استلزاماتش؛ رایج کردن نقد و تحقیق و حرمت نهادن به عالمان و توسعه دانشگاهها و آموزشگاهها؛ پدید آوردن مجلات علمی و راه دادن به منابع متعدد معرفتی؛ و فراهم آوردن آزادی لازم برای بحث و تفحص علمی. گوسفند ما باید از جوی تاریخ بپرد تا بقیه گوسفندان این گله هم، به پریدن تشویق و بلکه مجبور شوند، زیرا آن مجموعه متوازن معرفتی اجازه نمی‌دهد بقیه گوسفندان در چراگاه پیشین مشغول باشند. البته نیل به توسعه علمی، به زبان، ساده است، ولی در عمل کار مشکلی است. اما حداقل حسنی که دارد این است که مفهومش روشن است. ساختن دانشگاههای زیاد و رشد کمی و کیفی آموزش عالی در توسعه دخیل هستند؛ شرایط اجتماعی و سیاسی هم در توسعه علمی دخیلند؛ عقلانیت متناسب با علم جدید هم ضروری است؛ راززدایی و انتقاد هم لازم است، ما نمی‌خواهیم علم و معرفت مقدس ارائه دهیم بلکه در جست‌وجوی همین علم هستیم که با آزمون و خطا، لنگ لنگان پیش می‌رود. علم همان است که در جامعه عالمان می‌گذرد. هویت جمعی و جاری دارد و بر دوش عالمان سوار است. ما در مشروطیت از اندیشه‌های سیاسی آغاز کردیم. اما حالا می‌فهمیم که کلید توسعه سیاسی هم توسعه علمی، به معنی اعم آن، است یعنی توسعه علوم انسانی و طبیعی - تجربی. عمل سیاسی بدون تئوری سیاسی ارزشی ندارد. همین قدر تحول ناقصی هم که تاکنون در کشور ما صورت پذیرفته، مولود و معلول توسعه علمی است. کلید رشد این کشور در دست دبستانها و دبیرستانها و آموزشگاهها و دانشگاههاست.

اگر علم توسعه پیدا کرد، سیاست ما را توسعه یافته و مدرن می‌کند؛ آزادی و عدالت را معنی می‌بخشد؛ نخبگان جامعه را در جای خود می‌نشاند و حقوق آدمیان را مشخص می‌کند. فراموش نکنید که سیاست در جهان جدید، سیاست علمی است؛ مدیریت، مدیریت علمی است. علم جدید حتی فلسفه را هم به دنبال خود مدرن می‌کند. فلسفه اسلامی عزیز است اما نباید گفت این فلسفه، تنها فلسفه ممکن و متصور است. نباید پنداشت جواب همه سؤالا در این فلسفه است. ما در عرصه فلسفه هم باید در پی کامل کردن و نوکردن باشیم. دانش و علم تجربی جدید و علوم انسانی و طبیعی را عزیز بشمارید و رشد و توسعه علمی را در این کشور ملاک و کلید رشد و توسعه در سایر جهات بدانید. هیچ حرکتی را نمی‌توان در این کشور حرکت توسعه‌ای خواند، مگر آنکه به توسعه علوم تجربی اعم از انسانی و طبیعی کمک کند. هر امری که به ضعیف کردن و مهجور کردن این علوم بینجامد، ولو ظاهر پرمطراقی داشته باشد، دشمن توسعه و تکامل و از جنس رجعت به عقب است. آینده ما را علم رقم خواهد زد. نشستن و به شکست دیگران دلخوش بودن، کار کودکان و آدمهای عاجزی است که از ضعف دیگران لذت می‌برند. باری با توسعه معرفت، توسعه معیشت هم ناچار پدید خواهد آمد. پس، گلیم معرفت را توسعه دهیم تا بتوانیم پای معیشت را دراز کنیم. ■

• متن سخنرانی در سمینار «سنت و مدرنیسم»، دانشگاه شهید بهشتی اردیبهشت ۱۳۷۸.